



مناسب ولی نه برای کودکان

نگاهی به کتاب «قصه‌ای به شیرینی عسل»، نوشته‌ی شکوه قاسم‌نیا
کتاب برگزیده‌ی نخستین جشنواره‌ی کتاب‌های آموزشی رشد

● بهروز رضایی کهربز

اشاره

شکوه قاسم‌نیا، ۵۴ سال پیش، یعنی در سال ۱۳۳۴ در تهران زاده شد. با آن‌که در رشته‌ی «علوم سیاسی» (دانشگاه شهید بهشتی) درس خوانده است، پس از انقلاب، به ادبیات کودک و نوجوان رو آورد و اکنون با گذشت سی سال فعالیت ادبی و هنری و انتشار ده‌ها اثر، می‌توان گفت به یکی از ستون‌های این خانه بدل شده است.

خانم قاسم‌نیا به‌مانند دو سه چهره‌ی دیگر این عرصه، مانند **جعفر ابراهیمی**، **مصطفی رحماندوست** و **افسانه شعبان‌نژاد**، حضوری موفق در هر دو عرصه‌ی شعر و داستان دارد و در هر دو زمینه، در زمره‌ی گروه پیشتاز قرار می‌گیرد. او تجربه‌های ویژه و پرشماری نیز در ترانه‌سرایی دارد که البته از زیرشاخه‌های شعرش به‌شمار می‌آید. کتاب‌های این نویسنده بارها، توسط جشنواره‌های گوناگون برگزیده شده‌اند؛ از جمله او جایزه‌ی دوره‌ی بیست و یکم کتاب سال جمهوری اسلامی ایران را برای «هلی فسقلی در سرزمین گول‌ها» (پیدایش، ۱۳۸۱)، به عنوان بهترین کتاب داستانی کودک سال ۱۳۸۲ از آن خود کرد. پیش از آن هم کتاب‌های «گلک چه مهربان

۲۹۹۱۹۲

زمستان ۱۳۸۸

۵۸



است» و «پارحسنى و ننه كوچيکه و دختر نارنج و ترنج» از سوى كتاب سال جزء آثار برتر معرفى شده بودند.

گذشته از اين، او در عرصه‌ى مطبوعات کودک و نوجوان نيز فعاليت چشم‌گيرى داشته است. در سال‌هاى پىس از انقلاب، مدتى مديد، از نويسندگان مجله‌ى کيهان بچه‌ها و اعضاى شوراي سردبيري اين مجله بود. ضمناً سال‌هاىي چند، بخش «شاپرک» اين مجله‌ى هفتگى را سردبيري کرد. تجربه‌ى موفق ديگر او در عرصه‌ى مطبوعات کودک، سردبيري مجله‌ى «گلک» بود که در سال‌هاى پايانى دهه‌ى ۱۳۶۰ به جمع مطبوعات کودک و نوجوان پيوست و حضورى کوتاه، ولى درخشان داشت. بعدها نيز امتياز ماهنامه‌ى «شباب» (براي جوانان) را گرفت که موفقيت زيادى کسب نکرد. حضور او در جايگاه سردبيري مجله‌ى «رشد کودک»، که از مهر ۱۳۸۸ آغاز شده، در ادامه‌ى همين دسته از فعاليتهاى او قابل ذکر است.

زندگى اجتماعى خانم قاسم‌نيا يک جنبه‌ى ديگر هم دارد که نسبت به ديگر عرصه‌هاى فعاليت او کم‌رنگ‌تر مى‌نمايد و آن فعاليت در کسوت ناشري است. او مدير مسؤل انتشارات «کتاب‌هاى ارغوانى» است که در حوزه‌ى کتاب کودک و نوجوان و ادبيات ترجمه فعاليت مى‌کند. مجموعه کتاب‌هاى ترانه‌هاى عموپورنگ (که اتفاقاً سراينده‌ى آن‌ها خود خانم قاسم‌نياست) از کتاب‌هاى اين ناشر است.

درباره‌ى کتاب

کتابى که از آن حرف مى‌زنيم، قصه‌اى است درباره‌ى زندگى پيامبر اسلام، حضرت محمد (صلوات الله عليه و آله). اين قصه، مطابق تاريخى که نويسنده در پايان آن آورده، نخستين بار در سال ۱۳۶۳ نوشته شده و ابتدا به صورت يک قصه‌ى دنباله‌دار در مجله‌ى «شاپرک» (ضميمه‌ى ويژه‌ى کودکان مجله‌ى هفتگى کيهان بچه‌ها) به چاپ رسيده است؛ ولى براى آن که انتشارات معتبر «سروش» آن را با تصويرهاى محمدعلى بنى اسدى به شکل کتاب درآورد، بايد چهارده سال مى‌گذشت (۱۳۷۷). هشت سال نيز زمان لازم بود تا براى بار دوم (۱۳۸۵) چاپ و منتشر شود و شمارگان کتاب در مجموع به ۱۳ هزار نسخه برسد. اين کتاب ۹۰ صفحه‌اى، به ۳۴ فصل کوتاه تقسيم شده است و هر بخش، پاره‌اى از قصه‌ى زندگى پيامبر(ص) را تا بعثت او روايت کرده است.

کتاب مذکور ضمن آن که در نخستين جشنواره‌ى کتاب‌هاى آموزشى رشد (۱۳۷۹) برگزيده شده، لوح زرین «دوازدهمين جشنواره‌ى کتاب کودک و نوجوان» کانون پرورش فکرى کودکان و نوجوانان (آبان ۱۳۸۵) را نيز از آن خود کرده است.



ناگفته نماند که کتاب به تازگی (۱۳۸۷) با همین نام و البته به همراه دو قصه‌ی دیگر از همین نویسنده، «کاش یکی قصه‌اش را می‌گفت» و «یارحسنی و ننه کوچیکه و دختر نارنج و ترنج،» توسط نشر «تکا» به زیور طبع آراسته شده است.

اشتباه در تشخیص گروه سنی مرتبط

چنان‌که گفته شد، قصه، روایت زندگی پیامبر اسلام، حضرت محمد (صلوات الله علیه و آله)، با زبانی ساده است. این کتاب، در نخستین جشنواره‌ی کتاب‌های آموزشی رشد (آبان ۱۳۷۹)، که مختص دوره‌ی ابتدایی بود، به عنوان کتاب آموزشی برگزیده‌ی بخش تعلیم و تربیت دینی انتخاب شد. داوران جشنواره، دلیل انتخابشان را «جذابیت و تأثیرگذاری و ایجاد حس نزدیکی و ارتباط صمیمانه‌ی کودک با شخصیت پیامبر اسلام (ص) و نگاهی تازه به روایت تاریخ» دانسته بودند؛ موضعی که متأسفانه چندان قابل دفاع نیست.

کتاب با جملاتی کودکانه آغاز می‌شود: «یکی بود، یکی نبود. در روزگاران قبل، تقریباً ۱۴۰۰ سال پیش از این مردی بود به نام عبدالمطلب. او در جایی، فرسنگ‌ها دورتر از این‌جا که تو زندگی می‌کنی، زندگی می‌کرد. نام شهرش مکه بود. نام قبیله‌اش قریش بود. عبدالمطلب هشت پسر داشت. از میان هشت پسر او یکی از همه زیباتر، شجاع‌تر و مهربان‌تر بود. او عبدالله بود.» اما این نثر و این ادبیات رفته رفته، هم به لحاظ موضوع، هم به لحاظ پرداخت، به عرصه‌های نوجوانان و جوانان نزدیک می‌شود. مقصود من بیش از آن‌که متوجه زبان قصه باشد، به نوع روایت، حس‌ها و مضامین مندرج در قصه برمی‌گردد و در این صورت نباید انتظار داشت ارتباط لازم بین کودک و قصه برقرار شود.

خانم قاسم‌نیا در آن سال‌ها، البته نویسنده‌ای تازه‌کار بود و قطعاً در دامنه‌های کوهی بود که اکنون بر فراز قله‌ی آن ایستاده است؛ اما این تنها دلیل رخ دادن این اتفاق نیست. اساساً در آن سال‌ها تلقی عمومی از ادبیات کودک، بالاتر از آن چیزی بود که امروز هست. شاید فضای انقلاب و مطالعات فراوان کودکان ما در آن روزها و حضور فعالشان در بحث‌های انقلابی این نگاه را تشدید می‌کرد. اما تمام ماجرا این نیست. اساساً رفتن به سراغ موضوعی چنین، هم از این‌رو که به مقدس‌ترین باورهای ما بازمی‌گردد و هم از این‌رو که قرار است به زبان کودکان بازگفته شود، بسیار سخت است و وقتی می‌کوشیم تا آن را به زبان داستان و همراه با جزئیاتی بیان کنیم که معمولاً در روایت‌ها نقل نمی‌شود یا اگر شده، به‌ندرت و با زبان و نگاه بزرگسالانه بوده است، کار دشوارتر هم می‌شود.

مشکل این‌جاست که نویسنده وقتی از زندگی پیامبر یا امام معصوم می‌نویسد، نمی‌تواند



پرنده‌ی خیال خود را رها بگذارد تا به هر جا که خواست بال بکشد. به عبارت دیگر، نویسنده در نوشتن چنین قصه‌هایی تنها می‌تواند از «تخیل محدود» کمک بگیرد. او نمی‌تواند هر سخن یا رفتاری را به معصوم (علیه السلام) نسبت دهد؛ زیرا مقام عصمت مختصاتی دارد و رفتارها یا گفتارهایی را می‌طلبد که با وجود تمام شباهت‌هایی که به انسان‌های دیگر دارد، نباید اشتباهی در آن‌ها راه یابد. در فقه شیعه، قول و فعل و رفتار معصوم، حجت شرعی برای انجام دادن یک عمل دینی یا ترک آن است؛ حتی «تقریر» معصوم، اگر اجبار و اکراهی در میان نبوده باشد، حجت تلقی می‌شود و تقریر یعنی کسانی در برابر معصوم کاری را انجام داده‌اند و او چیزی نگفته و اعتراضی نکرده است. در این صورت، نویسنده حتی باید در توصیف رفتار و گفتار شخصیت‌هایی که در حضور پیامبر و امام نقش‌آفرینی می‌کنند، مراقب باشد.

نویسنده‌ی قصه‌ی مذهبی، از همین تخیل محدود، تنها جایی می‌تواند کمک بگیرد که سندی برای ماجرا در دست نباشد. در غیر این صورت، نویسنده باید نقش مورخ را ایفا کند و به تعارضی که در نوشته‌ی خود با تاریخ ایجاد کرده است، پاسخی درخور بدهد. از سوی دیگر هیچ‌کس انتظار خواندن یک متن تاریخی را از قصه‌نویس ندارد یا نباید داشته باشد. اگر کسی می‌خواهد تاریخ بخواند، باید به سراغ کتاب‌های دیگر و نویسندگان دیگر برود.

در هر حال در چنین قصه‌هایی، تنها نقشی که نویسنده ایفا می‌کند، پر کردن فضای خالی روایت‌های موجود و ایجاد زمینه‌ی لازم برای واقعی نمودن رویدادهاست. برای انجام چنین کاری، برخورداری از هنر نویسندگی و قدرت توصیف هم کافی نیست. نویسنده‌ی مذهبی، برای

فضاسازی مناسب و بافتن زمینه‌ی مناسب، هم باید با فضایی که روایت در آن اتفاق می‌افتد مؤانست کافی داشته باشد، هم با شخصیت‌های مذهبی و طرز فکر و رفتار آن‌ها.

در هر حال، «قصه‌ای به شیرینی عسل» مناسب کودکان نیست؛ البته در این باور، نویسنده نیز با ما همراه و موافق است و گواه روشن بر این موافقت، قرار دادن آن به همراه دو قصه‌ی نوجوانانه‌ی دیگر و چاپ آن‌ها در کتابی با شکل و شمایل



بزرگسالانه‌تر توسط نشر «تکا» است که سال پیش رخ داده است.

آیا این کتاب، یک کتاب آموزشی است؟

پاسخ این پرسش، پیداست که مثبت است. گرچه با کتاب قصه سروکار داریم، اما موضوع آن حقیقی و واقعی است. موضوع آن، تخیل صرف و آفریده‌ی ذهن نویسنده نیست. ما با قصه به ما هو قصه سروکار نداریم؛ نوشته شده است تا مخاطب را با سرگذشت پیامبر اسلام (ص) آشنا کند. از این رو بی‌تردید در حوزه‌ی آموزش قرار می‌گیرد.

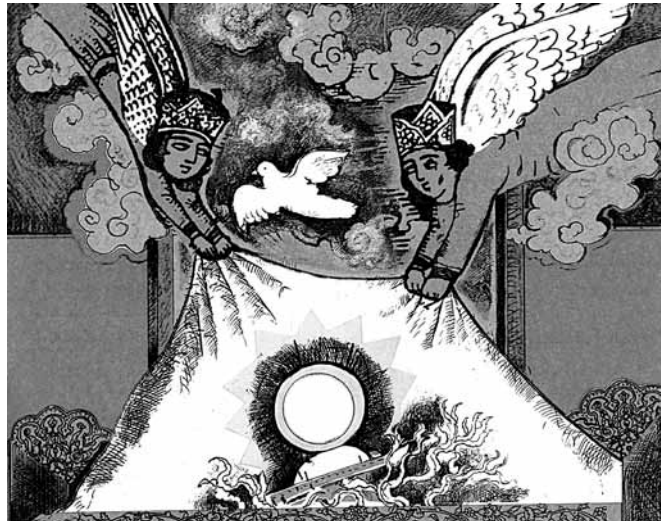
چرا داوران قصه را برگزیده‌اند؟

حتی اگر همه‌ی آن چیزهایی را که درباره‌ی زمان آفرینش داستان گفتیم، روا تلقی کنیم، ۱۵ سال بعد از آن، زمانی که ادبیات کودک به پیشرفت‌هایی چشمگیری نائل شده است، گزیدن چنین قصه‌ای به عنوان کتاب برتر گروه سنی کودک (دوره‌ی ابتدایی) از سوی داوران نخستین جشنواره‌ی کتاب‌های آموزشی، چه توجیهی دارد؟

به نظر من، راز چنین اتفاقی شیفتگی داوران نسبت به کتاب است که البته به چند دلیل رخ داده است: سابقه‌ی نویسنده‌ی اثر که از چهره‌های ممتاز ادبیات کودک به شمار می‌رود؛ چاپ چهار رنگ تصاویر و ظاهر کتاب (که در آن زمان تصاویر رنگی تقریباً تنها از ویژگی‌های کتاب‌های کودک بود)؛ ادبیات روان آن؛ و نمایش قدرتمندانه‌ی هنر نویسنده در پر کردن فضای خالی.

نویسنده برای رسیدن به این مقصود، با هنرمندی تمام از وجود زنانی که در زندگی پیامبر نقش آفرینی کرده‌اند، کمال استفاده را برده است. نویسنده، خود یک زن است و منطقاً در بیان احساسات زنانه تواناتر. او از حضور زنان، تقریباً در تمام طول داستان با مهارت کافی بهره گرفته است. به‌واقع بهانه‌ای یافته تا خود به جای آن‌ها بنشیند و از دریچه‌ی چشم آن‌ها، بزرگ شدن پیامبر را روایت کند.

فصل مهمی از کتاب به بیان احساسات مادرانه‌ی آمنه نسبت به کودکش می‌گذرد. آمنه باید از تنها





کودک خود، آن هم از شوهری که در آغاز جوانی برای همیشه ترکش کرده است، دو سال تمام دور باشد؛ آن هم کودکی چنین دوست‌داشتنی و دلربا. بدیهی است تب و تاب مادرانه‌ی او فضایی بسیار عاطفی به داستان می‌بخشد. پس از او نوبت به نقش‌آفرینی **حلیمه** می‌رسد و کشاکشی که بین او و مادر کودک شکل می‌گیرد. باز هم آمنه و درگذشت تأثرانگیز او در برابر چشمان فرزندش؛ بعد حضور **فاطمه** دختر اسد و همسر **ابوطالب** که البته کمرنگ است و بالاخره رخ نمودن بانو **خدیدجه**. شاید اگر قصه با آغاز مبعث پیامبر پایان نمی‌پذیرفت، می‌توانست از چشم دختر یا دختران او و بعد هم همسرانش قصه با همین جذابیت ادامه یابد. در هر حال، تصور من این است که این صحنه‌ها، به دلیلی که گفتم، از تأثیرگذارترین صحنه‌های داستان برای هر خواننده‌ای است.

اما تنها توجیه ممکن‌ی که برای انتخاب چنین کتابی باقی می‌ماند، این است که داوران احتمالاً تنها به این اندیشیده‌اند که اطلاعات موجود در کتاب، در سطح کدام گروه سنی است و بر اساس برنامه‌ی درسی، متناسب با برنامه‌ی کدام پایه است.

ناگفته نماند که داستان، در فصل نوجوانی و جوانی پیامبر با شتاب بیشتری پیش می‌رود و دیگر از توصیف‌های جزئی فصل‌های آغازین اثر خبری نیست.

چند اشکال کوچک

نویسنده‌ی داستان‌های مذهبی باید بکوشد اثری که می‌آفریند، حتی الامکان دقیق و خالی از اشکال باشد. همان‌طور که گفتم این به‌خاطر حساسیت ماجراست و ربطی به تازه‌کار یا کهنه‌کار بودن نویسنده ندارد. البته هر جا که قرار است قصه‌ای بر اساس واقعیت نوشته شود و نویسنده به واقعیت متعهد بماند، تطبیق ماجرا با واقعیت بیرونی، خود به نیروی مضاعف نیاز دارد. در قصه‌های غیر مذهبی کار اندکی آسان‌تر است؛ چون می‌توان بخشی از نقایص احتمالی را به گردن تخیل انداخت. اما چنین کاری درباره‌ی قصه‌های مذهبی بسیار دشوار است و باید در بیان هر جمله و هر عبارت کمال احتیاط را به کار برد و اگر با همه‌ی مراقبت‌ها، چنین اتفاقی رخ داد، در چاپ‌های بعدی آن را اصلاح کرد.

در قصه‌ی ما نیز به گمان من این اتفاق چند جا رخ داده است. با این حال بسیاری از آن‌ها قابل چشم‌پوشی هستند و در کلیت قصه تأثیری ندارند. تنها یک اشتباه، علی‌رغم چهار بار انتشار قصه، هم‌چنان باقی مانده است که بسیار تعجب‌آور هم هست.

همه می‌دانیم که حلیمه دو دختر دارد و یک پسر. پسر او شیرخواره و چندماهه است و از همین روست که می‌تواند به پیامبر هم شیر بدهد. نویسنده هم همین را می‌گوید. اما در کمال





ناباوری، هنگامی که حلیمه محمد را از مادر او تحویل می‌گیرد و به میان قبیله‌اش بازمی‌گردد، ما با پسر دیگری در داستان روبه‌رو می‌شویم (فصل ۱۲، جدایی) که دست کم سه چهار سالی سن دارد: «حلیمه به طرف قبیله‌اش رفت. پسر کوچکش او را دید. جلو دوید و گفت: مادر زود باش. می‌خواهیم برویم. اثاث را بسته‌ایم. حلیمه گفت: آمدم. بعد بقیه‌ی لباس‌های محمد را به دست او داد و گفت: این هم بار داداش کوچولوی تازه‌ی توست. زود بدو و برو آن را در میان اثاث جا بده.

پسرک با شیطنت گفت: داداش کوچولویم باید یک بوس به من بدهد تا بارش را ببرم.» همین کودک را چند روز بعد، وقتی که قبیله به صحرا بازگشته است، ببینید: «در نگاه حلیمه غم و رنج موج می‌زد. حلیمه به پسر خودش و پسر آمنه نگاه کرد. هر دو گرسنه بودند. از گرسنگی انگشت می‌مکیدند. هر دو شیر می‌خواستند.»

این پسر کوچک تنها در همین فصل نقش‌آفرینی می‌کند و از آن پس از کل داستان رخت برمی‌بندد.

اما نمونه‌هایی هم از آن اشکال‌های کوچک را نقل کنم:

در همین فصل نویسنده می‌کوشد توصیف‌هایی از وضعیت معیشت قبیله‌ی «سعد» به دست دهد. وقتی حلیمه و شوهرش به محل اسکان قبیله می‌رسند، حارث مجبور می‌شود گوسفندی را بکشد که داشته از گرسنگی تلف می‌شده است (ص ۴۰). اما همان شب بر سر سفره‌ی شام، غذای این خانواده نان خشک آب‌زده و چند دانه خرماست (ص ۴۱). طبعاً منطقی‌تر بود که این خانواده دست کم برای همان شب و حتی برای دو سه شب بعد از آن، مثلاً کله‌پاچه یا سیرابی یا دل‌وجگر که در آن زمان، معمولاً غیر قابل نگاه‌داری بود، داشته باشند.

نمونه‌ی دیگر مربوط به سفر پیامبر به شام است. نویسنده می‌گوید سفر به شام برای پیامبر یک مدرسه بود. وقتی او چنین جمله‌ای را در داستان می‌آورد، خواننده منتظر می‌شود تا نشانه‌هایی از این ادعا را ببیند. اما این انتظار برآورده نمی‌شود. توضیح نویسنده درباره‌ی صحرا و تأثیر آن بر ذهن و روان پیامبر به مراتب بیش از شام است. با این حال از این سفر به مدرسه تعبیر می‌کند.